

نقد
اقتصاد سیاسی

گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری (۳)

(نظرات موج دوم: قسمت دوم)

حسن آزاد



نقد اقتصاد سیاسی

مهر ماه ۱۳۹۷

در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶ در مجله‌ی علم و جامعه نیز سلسله مقالاتی در بررسی و نقد نظرات برنر به چاپ رسید، که به بحث **گوتلیب- لایمن** شهرت یافت.^(۱) بحث بین این دو بیش‌تر درباره‌ی نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بود، که خود به یک بررسی جداگانه نیاز دارد. ما در این‌جا تلاش می‌کنیم نخست نظرات این دو و در ادامه نظرات **کریس هارمن** را به‌طور خلاصه درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری معرفی کنیم.

۱ - راجر گوتلیب

نظر گوتلیب تلفیقی است برگرفته از دیدگاه طرفداران مبارزه‌ی طبقاتی: یعنی **داب، هیلتون، بوآ و برنر** با نظرات **والرشتاین** درباره‌ی نظام جهانی و روایت **آندرسون** از شیوه‌ی تولید فئودالی و دولت مطلقه.

او در ابتدا به دو نوع روایت از فئودالیسم در میان نظریه‌پردازان مارکسیست اشاره می‌کند: روایت «سخت»، که شیوه‌ی تولید فئودالی را متشکل از نیروهای مولد و روابط تولید، یعنی صرفاً روابط و فرآیندهای اقتصادی می‌داند که از سیاست و فرهنگ متمایزند و آن را تعیین می‌کنند. چنین روایتی را به‌روشنی می‌توان نزد **داب و هیلتون** مشاهده کرد. و روایت «نرم» که با روایت سخت دست‌کم سه تفاوت اساسی دارد:

نخست- این تنها ساختار اخذ مستقیم مازاد اقتصادی نیست که روابط طبقاتی را تعیین می‌کند، روابط سیاسی نیز در تکوین شیوه‌ی تولید فئودالی و روابط طبقاتی ناشی از آن دخالت دارند. **دوم-** روابط طبقاتی صرفاً شامل طبقاتی نیست که در تولید و اخذ مازاد در برابر هم قرار دارند، بلکه گروه‌هایی را نیز دربرمی‌گیرد که از حیث جغرافیایی دور از یک‌دیگراند، و ارتباط آن‌ها از طریق شبکه‌ی تجارت جهانی و اشکال متفاوت استعمار و امپریالیسم برقرار می‌شود (نظام جهانی **والرشتاین**). **سوم -** حیات اجتماعی و تحولات تاریخی بیش‌تر نتیجه‌ی نامعین مبارزات سیاسی است تا نتیجه‌ی جبری و محتوم روابط اقتصادی.

به باور **گوتلیب**، تعریف کلاسیک **داب، هیلتون و برنر** از فئودالیسم قادر نیست ویژگی این شیوه‌ی تولید و دلایل گذار به سرمایه‌داری در اروپای غربی را به‌طور کامل توضیح دهد. در این مورد تعریف **آندرسون** از توانایی بیش‌تری برخوردار است: یعنی توزیع پلکانی حاکمیت (Parcellization of Sovereignty) از بالا به پایین، از سینور اعظم تا سینورهای رده‌ی پایین‌تر، تا **لُرد** و سرانجام دهقان وابسته به شکل حمایت رده‌های بالاتر و تعهد انجام وظیفه (نظامی، اقتصادی یا اداری) از طرف رده‌ی پایین‌تر. این توزیع و تقسیم حاکمیت در عین حال میان شاخه‌های موازی حاکمیت نیز برقرار بود، به شکل هم‌پوشانی مالکیت بین مقامات و رده‌های متفاوت.

این هم‌پوشانی گاهی به شکلی متناقض ظهور می‌کرد: **لُرد الف** به **لُرد ب** وابسته بود، **لُرد ب** به **لُرد ج**، در حالی که **لُرد ج** به نوبه‌ی خود به **لُرد الف** وابستگی داشت. به نظر **آندرسون** این ویژگی اروپا را از چین متمایز می‌کرد و دارای سه جنبه‌ی مهم بود:

نخست- رقابت بین اشراف فئودالی برای دستیابی به زمین‌ها و درآمدهای بیش‌تر، افزایش قدرت نظامی، مصرف تجملی و افزایش خدم و حشم. برای رسیدن به این اهداف دو راه وجود داشت: جنگ و ازدواج.

دوم- تداوم جماعت‌های دهقانی و زمین‌های مشترک که مبنای همبستگی طبقاتی میان دهقانان محسوب می‌شد.

سوم- وجود شهرهای مستقل، به‌ویژه در اروپای غربی. این شهرها مکانی بودند برای فرار سرف‌ها و کمک به شورش‌های دهقانی.

به نظر **گوتلیب**، **برنر** نمی‌تواند رابطه‌ی شیوه‌ی تولید فئودالی با این ویژگی‌ها را روشن کند. و در عین حال اهمیت شهرهای مستقل را در گذار به سرمایه‌داری نادیده می‌گیرد. به نظر **برنر**، شهرها کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از دهقانان فراری را در خود جای دهند، و غالباً الیگارشی حاکم بر آن‌ها خواهان تداوم سلطه‌ی طبقات حاکم بود.

گوتلیب بر این باور است که، برای جبران کاستی‌های نظریات معطوف به مبارزه‌ی طبقاتی که بنیاد گذار به سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند (نظیر **برنر**) باید افزون بر نظرات **آندرسون** درباره‌ی ویژگی شیوه‌ی تولید فئودالی و نقش شهر از نقاط قوت **والرشتاین** نیز بهره گرفت، یعنی تأکید او بر نقش اساسی روابط بین‌المللی در ظهور سرمایه‌داری. به باور **والرشتاین** منابع بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌داری به‌طور عمده از سلطه بر بازار جهانی ناشی می‌شود. روابط طبقاتی تعیین‌کننده به شکلی ضروری بین مرکز و پیرامون وجود دارد و در واقع موقعیت در بازار جهانی امکان تحول و دگرگونی مناسبات طبقاتی در داخل را فراهم می‌سازد.

۲- دیوید لایبمن

اکنون به نظر **لایبمن** درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری می‌پردازیم:

واحدهای سازماندهی اجتماعی تولید در جامعه‌ی فئودالی مانور بود. شامل لرد محلی، خدمت‌گزاران او و حدود چند صد دهقان وابسته یا سرف، که به صورت یک واحد تولیدی کامل و خودکفا اداره می‌شد روابط مانورها تصادفی و نامنظم بود. تجارت در ابتدا بر سازماندهی اجتماعی-اقتصادی فئودالی تأثیری اندک داشت و در فضاهای بینابینی این جامعه به حیات خود ادامه می‌داد.

کنترل سیاسی پراکنده بود و در سطح محلی به شکل مستقیم بر زمین و به شکل غیرمستقیم بر مولدین، یعنی سرف‌ها اعمال می‌شد. قهر فیزیکی مانع مهاجرت یا فرار از مانور می‌شد. مذهب کاتولیک به‌عنوان ایدئولوژی مسلط در اروپای غربی در ایجاد هژمونی لردها بر طبقه‌ی مولد نقش مهمی ایفا می‌کرد: وابستگی تغییرناپذیر به

مانور، سوگند وفاداری و حقوق الهی، مبارزه‌ی طبقاتی در درازمدت در راستای کاهش نرخ محصول اضافی تغییر می‌کرد: لردها برای جلوگیری از فرار سرفها به شهر، تعهد آن‌ها به انجام بیگاری در زمین لردها را به پرداخت اجاره‌ی جنسی و بعدتر به اجاره‌ی پولی تغییر دادند. این امر دهقانان را مجبور می‌کرد که محصولات خود را مستقیماً در بازار به فروش برسانند. این گام‌ها که در جهت تحکیم نظام مانوری برداشته می‌شد، در نهایت به تضعیف و فروپاشی آن انجامید.

اقتصاد تجاری شهرها در اواخر فئودالیسم هنوز به اقتصاد سرمایه‌داری تبدیل نشده بود. برای این دگرگونی می‌بایست تولید کالایی ساده به تولید کالایی سرمایه‌داری تحول می‌یافت، یعنی استثمار با سلطه‌ی روابط ارزشی بر روابط اجتماعی به شکل تولید ارزش اضافی در می‌آمد- به‌ویژه تولید و بازتولید نیروی کار هم‌چون کالا، از طریق ارتباط خودجوش بین تولید کالایی سرمایه‌داری و خانواری که روند بازتولیدش از اقتصاد معیشتی فئودالی مستقل شده بود. یک فرایند طولانی سلب مالکیت، حصارکشی و استعمار، یا به‌طور کلی ایجاد قهری ارتشی از فروشندگان نیروی کار اساس انباشت آغازین سرمایه را تشکیل می‌دهد. تاریخ‌نگاری مارکسیستی از این فرآیند روایتی توصیفی ارائه می‌کند. گویا بازرگانان به‌عنوان سرمایه‌داران نوپا- یا پیشه‌وران پویا هم‌چون طلعه‌داران صنعت و رهروان «راه واقعاً انقلابی»- از ارتش پرولترهای آینده سلب مالکیت کردند. جدایی نیروی کار از وسایل تولید به‌تنهایی با زور انجام نمی‌گرفت، بلکه برقراری روابط بی‌تفاوت بازار نیز از طریق هزاران معامله در روز به اعمال قدرت سرمایه بر نیروی کار مشروعیت می‌بخشید.

به باور لایبن گذار سرمایه‌داری از دو استحالته‌ی بنیادین تشکیل شده است: انحلال اقتصاد مانوری به وسیله‌ی تجارت و تولید کالایی و انباشت سرمایه که تولید کالایی ساده را به تولید کالایی سرمایه‌داری تبدیل می‌کند. در نظریه‌های گذار این دو استحاله به شکل مصنوعی از یک‌دیگر جدا شده‌اند، شاید به علت گستردگی و تا اندازه‌ای جدایی این دو استحاله از نظر زمانی در انگلیس و اروپای قاره‌ای. این دو استحاله متقابلاً به یک‌دیگر وابسته‌اند. توانایی طبقات به‌پاخاسته و متکی بر تجارت، یعنی پیشه‌وران و بازرگانان برای به سرانجام رساندن سرنگونی ساده مازاد کافی برای رشد تولید نمی‌کند، و برای رشد به منابع خارجی نیاز دارد، که از انحلال مانورها و فرار جمعیت روستایی به شهرها تأمین می‌شود.

اقتصاد فئودالی با افتادن در مسیر سراسیبی، احتمالاً تقویت می‌شود، چون حلقه‌های ضعیف خود را از دست می‌دهد تا تعادلی نابرابر بین بخش تقویت‌شده‌ی فئودالی و اقتصاد راكد تولید کالایی ساده شهری به وجود آید. چون نیروهای مولده براساس تولید کالایی رشد می‌کند، و از سوی دیگر باید مازادی به‌دست آید و وسایل کسب آن تکامل یابد و بازتولید شود. انباشت آرام و تدریجی مازاد به نوآوری و تشکیل ثروت می‌انجامد، و تفکیک میان تولیدکنندگان کالا و تبدیل بخش وسیعی از آنان به پرولتر. اما با درنظر گرفتن ابعاد مبارزه در جریان انباشت

آغازین به‌دشواری می‌توان تصور کرد که چه‌گونه این فرآیند بدون اتکا به مازاد تولید از پیش موجود قادر به پیشرفت است. و این دقیقاً نقش روابط تولید فئودالی در زایش سرمایه‌داری را برجسته می‌کند. چون روابط تولید نظام جدید وسایل بازتولید آن هنوز شکل نگرفته‌اند. لردها با تبدیل اجاره و پرداخت‌های فئودالی از شکل جنسی به شکل پولی وارد اقتصاد پولی می‌شوند و منافی مشابه بازرگان پیدا می‌کنند که در حال نضح است.

نظریه‌ی برنر به‌رغم انتقادهایی که به آن وارد شده بود، در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم گسترش و نفوذ بیش‌تری یافت و مؤلفان متعددی نظیر **الن میک‌سینز وود**، **جرج کومینل** و **دیوید مک‌نالی** تحت تأثیر افکار او به نگارش آثار ارزنده‌ای درباره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری نائل آمدند و این دیدگاه به یک مکتب نظری مهم، یعنی «مارکسیسم سیاسی» تبدیل شد.

۳. کریس هارمن

در سال ۱۹۸۹ **کریس هارمن** عضو کمیته‌ی مرکزی حزب تروتسکیست کارگران سوسیالیست و ویراستار نشریه‌ی *سوسیالیسم بین‌المللی (International Socialism)* نقد مفصل و با اهمیتی درباره‌ی آرای برنر منتشر کرد^(۲) که در ادامه معرفی مجملی از آن ارائه می‌شود.

هارمن در نقد برنر، نخست کاستی‌های نظر او را برمی‌شمارد، بدین ترتیب:

۱ - درک برنر درباره‌ی رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بین لردها و دهقانان و گذار به جامعه‌ی سرمایه‌داری قانع‌کننده نیست. او شکل‌گیری این جامعه را نتیجه‌ی حدوسط و ناخودآگاه مبارزه‌ی طبقاتی می‌پندارد: اگر مانند فرانسه، دهقانان برنده‌ی اصلی باشند، سرمایه‌داری رشد نمی‌کند و اگر نظیر اروپای شرقی، لردها بر همه چیز فایق آیند نتیجه سرواژ دوم خواهد بود. باید مانند انگلستان، لردها بخشی از قدرت خود را از دست بدهند، اما نه تمام آن را، تا گذار به سرمایه‌داری به‌عنوان نتیجه‌ی آگاهانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به سرانجام برسد. اگر نظیر انگلستان لردها بخشی از قدرت خود - نه تمام آن - را از دست بدهند، گذار به سرمایه‌داری به‌عنوان نتیجه‌ی آگاهانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی رخ می‌دهد، آیا حداقل برخی از شرکت‌کنندگان در مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌توانند به‌عنوان هدف سیاسی، تصویر روشن‌تری از جامعه‌ی آینده در برابر خود داشته باشند؟ آیا بین گذار به سرمایه‌داری و مبارزات عظیم اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک این دوره رابطه‌ای وجود ندارد؟ آیا بین مبارزه‌ی طبقاتی در یک کشور و شرایط جهانی رابطه‌ای وجود ندارد؟ روشنگری، رنسانس، رفرماسیون و اوضاع اجتماعی

جهان جایی در دیدگاه برنر ندارند. بدین‌سان درک برنر از مبارزه‌ی طبقاتی در چارچوب مبارزه‌ی بلاواسطه‌ی طبقاتی در نقطه‌ی تولید باقی می‌ماند.

۲- برنر حتی نمی‌تواند نشان دهد که چرا این نتیجه‌ی حدوسط مبارزه‌ی طبقاتی باید بعد از بحران فئودالیسم در قرن چهاردهم رخ دهد و نه زودتر. چرا بحران‌های جمعیتی پیش‌تر، مثلاً در دوره‌ی امپراتوری شارل کبیر به گذار به سرمایه‌داری نینجامید. طبق نظر او دشوار بتوان ثابت کرد که چرا زوال امپراتوری روم به ظهور فئودالیسم منجر شد و نه «سرمایه‌داری کشاورزی».

۳- جدایی مولدین مستقیم از وسایل تولید به‌خودی‌خود به ظهور سرمایه‌داری منجر نمی‌شود، زمین‌دار برای تولید مصارف شخصی می‌تواند از کار مزدی بهره بگیرد. سرمایه‌داری علاوه بر نیروی کار آزاد به بازار و تولید کالایی گسترده نیز نیاز دارد، اما برنر وجود آن‌ها را بدیهی می‌انگارد.

۴- برنر نقش شهر را در گذار نادیده می‌گیرد. به باور او شهرها هیچ‌گاه بیش از ۱۰٪ جمعیت را دربر نمی‌گرفتند و اقتصاد شهری بر تولید کالاهای تجملی برای اشراف محدود می‌شد. حکومت‌گران شهری در حفظ نظم اجتماعی موجود منافع مشترکی با اشراف زمین‌دار داشتند و در برابر دهقانان با یک‌دیگر متحد می‌شدند. پیشه‌وران شهری به‌رغم گرایش‌های ضداشرافی از رقابت در بازار هراسان بودند و از مقررات و امتیازهای انحصاری برای اصناف حمایت می‌کردند.

اما انبوهی از مدارک تجربی و تاریخی خلاف نظر او را تأیید می‌کنند: اقتصاد دهقانی، اقتصادی صرفاً معیشتی نبود و دهقانان برای تأمین نیازهای خود در موارد متعددی به بازار شهرها و یا فروشندگان دوره‌گرد مراجعه می‌کردند، مانند نمک، لوازم آهنی و استفاده از خدمات آهنگران برای تعمیر و به‌راه انداختن خیش، لوازم چرمی، پوشاک ارزان.

سیلویا تروپ (silvia thrupp) در این‌باره می‌نویسد:

«این عقیده‌ی رایج که دهقانان فقط برای خرید ابزار کشاورزی و نمک به بازار مراجعه می‌کنند قابل دفاع نیست، مدارک بسیاری از قرن یازدهم نشان می‌دهد که آن‌ها برای تأمین نیازهای متعددی هم‌چون پر، پشم، میز، کیسه خواب، پوست حیوانات، چاقو و ابزارهای دیگر به بازارهای محلی در شهرها مراجعه می‌کردند.»^(۳) لوگف (Jacques le Goff) درباره‌ی دوره‌ای که برنر آن را جهش «سرمایه‌داری کشاورزی» در انگلستان می‌نامد می‌گوید: در بستر گسترده و غیرمتراکم جمعیتی طاعون‌زده و پراکنده در روستاهای متروک، شبکه‌ای از شهرهای کوچک وجود داشت که امکان گشایش روستاها در برابر تولید برای بازار را فراهم می‌کرد. شهر، لردها را مجبور

می‌کرد سرف‌های خود را آزاد کنند. همان‌گونه که در قرن سیزدهم در سطح وسیع در ایتالیا رخ داد، در ورچلی در ۱۲۴۳، در بولونیا در ۱۲۵۶-۵۷ و در فلورانس در ۱۲۸۹.

براساس نظر برنر، در جامعه‌ی فئودالی بخش کوچکی از جمعیت (حدود ۱۰٪) در شهرها زندگی می‌کردند، اما هر جا که شهرهای بزرگ‌تر با جمعیت بیش‌تری وجود داشت، مانند هلند و انگلستان گذار به سرمایه‌داری بهتر انجام می‌شد. در سال ۱۶۵۰ در هلند ۸٪ کل جمعیت فقط در آمستردام زندگی می‌کردند. در انگلستان ۷٪ در لندن، در حالی که در فرانسه صرفاً ۲/۵٪ در پاریس سکونت داشتند. لندن یک قرن پیش از ۱۶۵۰ به اندازه‌ی کافی بزرگ بود که بر کشاورزی روستاهای اطراف خود اثر بگذارد و موجب رشد روابط کالایی در باغداری و افزایش تقسیم کار و رشته‌های کاری شود.

از سوی دیگر، شهرها مرکز زایش ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های اجتماعی بودند. عقاید پروتستانی که یک قرن اروپا را در جنگ‌های و انقلاب‌های مذهبی فرو برد، در شهرها نشوونما یافته بود. و مداخله‌ی **سان کولت‌ها** در انقلاب ۹۴-۱۷۸۹ در فرانسه، در ایجاد یک کانون ملی و سیاسی یک مبارزه‌ی طبقاتی در روستا نقش مهمی ایفا کرد. شهرها ممکن است ۱۰٪ از جمعیت را در خود جای داده باشند، اما این میزان از جمعیت خود در ایجاد کانونی از مخالفت در برابر رژیم فئودالی نقش برجسته‌ای به‌عهده داشت.

۵- برنر تغییر فناوری تولیدی در شهر و روستا را کمابیش نادیده می‌گیرد. قرن‌ها پیش از گذار به سرمایه‌داری پیشرفت‌هایی در تولید کاغذ و چاپ انجام گرفته بود، همین‌طور در تولید منسوجات. در همین زمان ما شاهد نوآوری‌هایی نظیر ساعت مکانیکی، باروت و توپ جنگی هستیم، و تحولاتی در کشتی‌سازی و دریانوردی که تجارت دریایی با جنوب و جنوب شرقی آسیا و آمریکا را ممکن ساخت.

۶- برنر کوشش نمی‌کند تا رشد کشاورزی را با رشد صنعت ادغام کند. در قرن شانزدهم که او آن را قرن ظهور «سرمایه‌داری کشاورزی» می‌داند، اکثر صادرات کالاهای پشمی، تولیدات صنعتی بودند. در قرن هفدهم، گرچه تعداد کسانی که به کارهای غیرکشاورزی اشتغال داشتند از ۲۰٪ تا ۳۰٪ جمعیت انگلستان تجاوز نمی‌کرد، اما ۴۴٪ درآمد ملی از منابعی غیر از کشاورزی به‌دست می‌آمد و نساجی ۷۰٪ از صادرات را تشکیل می‌داد. او به رشد چشمگیر تولید منسوجات از اواخر قرن پانزدهم اشاره می‌کند، اما تلاشی برای بررسی پیوند بین رشد کشاورزی و رشد صنعت انجام نمی‌دهد.

هارمن پس از برشمردن کاستی‌های نظر برنر، به شرح روایت خود از گذار به سرمایه‌داری می‌پردازد:

الف - رشد نیروهای مولد فئودالی: نخستین نوآوری مهم استفاده از خیش سنگین و چرخ‌دار به جای خیش سبک دوران باستان در شمال اروپا بود. خیش جدید ابتدا در قرن ششم در بین اسلاوها مورد استفاده قرار گرفت،

و سپس در قرن هفتم به دره‌ی پو، و در قرن هشتم به آلمان، و سرانجام در قرن نهم به انگلستان انتقال پیدا کرد. انتشار خیش سنگین فناوری کشاورزی و روابط بین کشاورزان را در جماعت‌های مانوری دگرگون کرد. این خیش به جای دو گاو توسط هشت گاو کشیده می‌شد و به همکاری جمعی بیش‌تری نیاز داشت.

نوآوری مهم دیگر، کشت سه‌نوبتی (Three-Field system) به‌جای کشت دونوبتی بود. تمام زمین‌های قابل کشت دهکده به سه بخش تقسیم می‌شد. هنگام پاییز در یک بخش گندم و جو سیاه کاشته می‌شد، هنگام بهار در بخش دوم حبوبات و جو دوسر کاشته می‌شد و در بخش سوم آیش (Fallow) چیزی کاشته نمی‌شد و به چرای حیوانات اختصاص می‌یافت. این ترتیب هر دو سه سال یک بار تغییر می‌کرد. بدین منوال، کشاورزی و دام‌داری با هم ادغام می‌شدند. در بخش آیش، خاک با کود حیوانی تقویت می‌شد، و حبوبات محتوای پروتئینی رژیم غذایی را افزایش می‌دادند.

افزون بر این، تجهیزات اسب سواری، نعل اسب و مال‌بند (برای این که اسب بتواند کالسکه، گاری، خیش و نظیر آن را بکشد) در شمار نوآوری‌های این دوره محسوب می‌شوند. این نوآوری‌ها افزایش قابل‌ملاحظه‌ای در بارآوری سرانه‌ی کشاورزی به‌وجود آورد. ژرژ **دوبی** تخمین می‌زند که در قرن نهم بازدهی هر دانه غله یک به دو بود. بنابراین، نیمی از محصول برداشت شده باید برای کاشت در سال بعد پس‌انداز می‌شد، و در نتیجه، بسیاری با کمبود مواد غذایی دست به گریبان بودند. اما تا قرن دوازدهم این نسبت یک به سه و یک به چهار، یعنی صددرصد افزایش یافت. **دوبی** می‌افزاید: این افزایش تغییر قابل‌ملاحظه‌ای در بارآوری به‌شمار می‌آمد، تنها تغییر بزرگ پیش از تغییرات چشم‌گیر قرن‌های هجدهم و نوزدهم در اروپای غربی افزایشی که بین دوره‌ی **کارولینژین (Carolingian)** و آغاز قرن سیزدهم رخ داد.^(۴)

ب- روستا، صنعت شهری و تجارت: فئودالیسم قرن دهم تابع منطق مانورهای خودبسنده بود، در حالی که شهرها از ابتدا از قانون مبادله‌ی کالایی تبعیت می‌کردند. پیدایش شهر به یک محیط روستایی مساعد نیاز دارد. اما بعد از شکل‌گیری بر محیط پیرامون خود تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای بر جای می‌گذارد: افزایش تقاضا برای مواد غذایی، گسترش روابط کالایی، مهاجرت از روستا به شهر. در واقع، مهاجرت از روستا به شهر از قرن دهم تا قرن چهاردهم یکی از مهم‌ترین حوادثی بود که در اروپای مسیحی رخ داد.

دوبرابر شدن بارآوری در کشاورزی دو قرن به طول انجامید، اما بارآوری پیشه‌وران شهری با استفاده از فناوری‌های جدید و هم‌چنین فناوری‌های قدیمی متعلق به زمان امپراتوری روم که مورد استفاده قرار نگرفته بودند سرعت بیش‌تری داشت. از حوالی قرن ششم در اروپا فناوری‌های نوینی آغاز شد که از فناوری‌های موجود در بیزانس و سرزمین‌های اسلامی مهم‌تر بود. در میانه‌ی قرن چهاردهم اختراع ساعت مکانیکی تعداد پیشه‌ورهایی را

که در ساختن ماشین‌های پیچیده‌ی فلزی مهارت داشتند افزایش داد، و اروپا در فناوری از چین سبقت گرفت. چرخ بافندگی، چرخ تراش، پیشرفت در رنگ‌سازی، کاغذسازی و چاپ، روش‌های جدید کشتی‌سازی و قطب‌نما رهبری جهانی اروپا در فناوری را تثبیت کردند. این نوآوری‌ها موجب شد که بارآوری صنعتی دو سه برابر شود. این میزان از بارآوری برای سطحی از تولید که به‌سختی می‌توانست از سطح معیشتی فراتر رود، پیش‌رفتی قابل‌ملاحظه محسوب می‌شد. در اوایل قرن چهاردهم در بخش غربی بلژیک کنونی و شمال غربی فرانسه کمربندی از شهرها وجود داشت که صنعت تولید پوشاک‌های پشمی در آن بسیار پیش‌رفته بود. به‌عنوان نمونه، در گنت بدون در نظر گرفتن حرفه‌های مرتبط حداقل چهار هزار بافنده وجود داشت. و هم‌چنین در فلورانس در شمال ایتالیا در دهه‌ی ۱۳۳۰ صنف پشم‌بافان بیش از ۲۰۰ کارگاه و ۳۰۰۰۰ پیشه‌ور را در برمی‌گرفت.

ج- بازرگانان و سرمایه‌داری: ظهور بازار و بازرگانان در جامعه فئودالی خودبه‌خود موجب گذار به سرمایه‌داری نمی‌شود، اما در جامعه‌ی پیشین تحولاتی ایجاد می‌کند. بازرگانان در جوامعی که نظام تولیدی از سوی طبقات دیگر اداره می‌شد و تحت کنترل آن‌ها قرار داشت خواهان افزایش ثروت خود از طریق تجارت بودند. این امر سبب می‌شد که آن‌ها برای مشارکت در قدرت سیاسی در شهرها کوشش کنند، و این قدرت را برای گسترش بازار، از طریق انحصار در تجارت، تشویق حاکمان به جنگ علیه رقبا و دزدان دریایی مورد استفاده قرار دهند. بخش وسیعی از بازرگانان در انقلاب‌های بزرگ قرن هفدهم و هجدهم طرفدار اصلاحاتی معتدل بودند و تعداد کم‌تری به دفاع از نظام فئودالی کمر همت بستند.

به باور یورگن شلوم‌بوم (Jürgen Schlumbohm) نظام خرید (Kaufsystem) یعنی خرید اجناس از سوی بازرگانان از تولیدکنندگان مستقیم برای فروش به مصرف‌کنندگان با قیمت بالاتر، قدم کوتاهی است به نظام سفارشی (Verlagsystem) که در آن بازرگانان مواد خام را در اختیارکنندگان مستقیم قرار می‌دهند تا در موعد مقرر محصول تمام شده را برای فروش تحویل بگیرند. بدین منوال، تولیدکننده‌ی مستقیم از حیث مواد اولیه‌ی موردنیاز خود به دیگران وابسته می‌شود، و آن‌ها می‌توانند آهنگ کار را به او تحمیل کنند و او را مجبور کنند که حداقل تا اندازه‌ای تابعیت از خودگستری سرمایه را بپذیرد. از این جا تا تولید سرمایه‌داری به معنای واقعی یک قدم کوتاه دیگر لازم است.

در واقع، این سه مرحله همواره به شکل‌های مختلف با یک‌دیگر ترکیب می‌شوند. به‌عنوان نمونه، صنعت لباس، ریسندگی و بافندگی طبق نظام خرید عمل می‌کردند، اما برخی فرآیندهای پایانی در کارگاهی انجام می‌گیرد که مستقیماً تحت مالکیت و نظارت بازرگانان سرمایه‌دار قرار دارد. با این توصیف، قرن‌ها اشکال دورگه‌ای از تولید وجود داشتند که در آن‌ها عناصری از استثمار سرمایه‌داری با عناصری از تولید کالایی پیشه‌وری ترکیب شده بود. اما گرایش در این راستا بود که با گذر زمان عناصری از نظارت مستقیم سرمایه‌دارانه غلبه پیدا کنند.

در اواخر قرون وسطی، مراکز فشرده و پرشماری از واحدهای صنعت روستایی در انگلستان، فلاندر و جنوب آلمان رشد یافت. در قرن چهاردهم در انگلستان، صرفاً ۴٪ از پشم‌ها به لباس تبدیل، و بقیه به مراکز صنعتی فلاندر و ایتالیا فرستاده می‌شد. اما در نیمه‌ی قرن پانزدهم، این میزان به ۵۰٪ و در نیمه‌ی قرن شانزدهم به ۸۰٪ رسید. سرمایه‌ی تجاری ممکن است در درون جامعه‌ی فئودالی رشد کند و ممکن است مرتباً رو به اضمحلال بگذارد، اما این تحولات سرانجام این طبقه را به سوی شیوه‌ی تولید نوینی سوق می‌دهد که از بنیاد بر پایه‌ی دیگری جز شیوه‌ی تولید فئودالی بنا شده است.

برنر درست می‌گوید که روابط سرمایه‌داری تا اندازه‌ای در روستا رشد یافته است. گاهی این امر به شکل یک استثمار تمام‌عیار سرمایه‌دارانه درمی‌آید، شکلی که در انگلستان سلطه پیدا کرد. و گاهی به شکل حرام‌زده، یعنی نوعی سهم‌کاری (Metayage) در بخش‌هایی از فرانسه، که در آن مالک زمین غالباً یک بورژوازی شهری است نیمی از مواد لازم را در اختیار کشاورز می‌گذارد و در ازای آن نیمی از محصول را برای فروش دریافت می‌کند، در هر دو حالت، آن چه که در روستا رخ می‌دهد، روندی جدا از رشد شهرها و سرمایه‌ی تجاری نیست. رشته‌های کاری فزاینده تولید کشاورزی در روستا تنها هنگامی رخ می‌دهد که شبکه‌های تجاری نیز در حال گسترش باشند و بر جهت کشاورزی و صنعت اثر بگذارند. همان‌گونه که **رودنی هیلتون** می‌گوید، در این مورد شبکه‌ی گسترده‌ای از شهرهای کوچک نقشی کلیدی ایفا می‌کنند، جایی که در آن بازرگانان می‌توانند بدون موانع صنفی شهرهای بزرگ به تجارت پردازند.

د- جامعه‌ی در حال گذار، دولت مطلقه و مبارزه‌ی طبقاتی: درباره‌ی خصلت جوامع اروپای غربی و به‌ویژه جامعه‌ی انگلیس از قرن پانزدهم به بعد، بحث‌های بسیاری انجام گرفته است. به‌عنوان نمونه **داب و اندرسون** اصرار داشتند که این جوامع هم‌چنان فئودالی باقی مانده‌اند. اما، سوئیزی آن‌ها را متکی بر «شیوه‌ی تولید خرده‌کالایی» می‌دانست. اما در واقع، اروپای غربی جامعه‌ای در حال گذار بود، که اشکال فئودالی و سرمایه‌داری استثمار در کنار یک‌دیگر و در ترکیب با هم به سر می‌بردند. این دو شکل مکمل (به‌عنوان نمونه، فئودالی که با بهره‌کشی از کار مزدی برای بازار تولید می‌کرد، و بازرگانی که سودهای حاصل از نظام سفارشی را برای خرید مانور مورد استفاده قرار می‌داد) و در عین حال در تضاد با یک‌دیگر بودند (هنگامی که لرد فئودال و بازرگان برای سلطه‌ی سیاسی بر شهرهای بزرگ با یک‌دیگر رقابت می‌کردند). اما با توجه به رشد آهسته‌ی نیروهای مولده در شکل فئودالی و رشد سریع‌تر شکل سرمایه‌داری، توازن این دو شکل به‌طور پیوسته به نفع شکل دوم تغییر می‌کرد. در فرانسه‌ی قرن پانزدهم این توازن در جهت غلبه‌ی شکل فئودالی بود، اما در اواخر قرن هجدهم به شکل قابل‌ملاحظه‌ای به نفع سرمایه‌داری تغییر یافت.

این دگرگونی بر تحولات سپهر سیاست نیز اثر می‌گذاشت. سلطنت با برقراری تعادل بین لردهای فئودال و بورژوازی نوپای شهری می‌کوشید قدرت خود را بیش‌تر کند. سلطنت در دوران شکوه فئودالی یک قدرت مرکزی ضعیف بود و سلطه‌اش تا جایی بود که می‌توانست اشراف قدرتمند محلی را به پذیرش سلطه‌ی خود تشویق (و گاهی مجبور) کند.

در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم سلطنت‌های قدیمی در انگلستان و فرانسه و حکمرانان تازه به‌قدرت‌رسیده نظیر مدیچی در فلورانس ایتالیا درصدد افزایش اقتدار خود بر اشراف محلی و الیگارشی‌های شهری برآمدند، تلاش‌هایی که به برقراری دولت‌های مطلقه انجامید. دولت‌های مطلقه، برخلاف نظر **اندرسون** صرفاً شکل تغییر یافته‌ای از قدرت فئودالی نبودند که در سرکوب دهقانان و توده‌های تهی‌دست شهری از توانایی بیش‌تری برخوردار شده باشند، آن‌ها به بیان **انگلس** در شرایطی به قدرت رسیدند که طبقات متخاصم به‌نحوی در موازنه با یک‌دیگر قرار داشتند که قدرت دولتی می‌توانست به‌عنوان یک میانجی قابل‌قبول درجه‌ای از استقلال از هر دو طرف را برای خود حفظ کند.

دولت همانند سرمایه‌ی تجاری چهره‌ای ژانوسی داشت. مقامات اداری دولت که به مقام و ثروت دست می‌یافتند مرتباً بین دو واقعیت نوسان می‌کردند: سریع‌ترین راه برای دستیابی به ثروت هم‌نوایی با نیروهای ضدفئودالی، اما بهترین راه برای حفظ ثروت، سرمایه‌گذاری آن بر روی زمین بود. البته این دوگانگی با گذر زمان به نفع روش‌های سرمایه‌دارانه تغییر می‌کرد. میزان واپس‌گرایی یا پیشرو بودن حاکمان دولت‌های مطلقه به نوع جنگ‌هایی بستگی داشت که به آن اقدام می‌کردند: در اسپانیا جنگ‌هایی دودمانی غلبه داشت، در حالی که در انگلستان قرن شانزدهم و فرانسه قرن هجدهم ملاحظات تجاری و «ملی» نقش مهم‌تری ایفا می‌کردند.

پیش از بحران قرن چهاردهم، زمین قابل‌کشت نسبت به جمعیت در حال افزایش کافی بود. اما، سرکوب و مطیع نگه‌داشتن دهقانان خواهان زمین، کار دشواری نبود. بعد از بحران، میزان جمعیت به یک‌باره به نصف رسید، و نسبت جمعیت به زمین کاملاً برعکس شد، اکنون دهقانان ناراضی می‌توانستند به‌راحتی از زمین یک لرد به زمین لرد دیگری بگریزند. طبقات حاکم فئودال برای جلوگیری از خسارت‌های اقتصادی ناشی از فرار دهقانان به قهر و سرکوب متوسل شدند. نتیجه جنگ‌های وسیع و قهرآمیز بین لردها و دهقانان بود. هیچ‌یک از این مبارزات نتوانست قدرت لردها را در روستا و الیگارشی‌ها را در شهر درهم بشکند. اما طی نیم قرن بعدی قدرت مستقیم مقامات فئودالی بر دهقانان و مردم شهر در سراسر اروپا رو به افول گذاشت. بارزترین نشانه‌ی کنترل لردها یعنی کار سرف‌ها بر روی زمین در این دوره ملغی شد. در آغاز قرن شانزدهم اروپا بحران را پشت سر گذاشته بود، جمعیت در سراسر قاره در حال رشد بود قیمت غلات بالا می‌رفت، در جهتی که به «تورم قرن شانزدهم» شهرت یافت در اروپای شرقی مناسبات فئودالی تحکیم بیش‌تری می‌یافت. کار اجباری بر روی زمین اربابی حتی در

بخش‌هایی از ایتالیا و شبه جزیره‌ی ایبری مجدداً برقرار شده بود. اما در بخش‌های وسیعی از اروپای غربی مناسبات اقتصادی در جهتی مخالف حرکت می‌کرد.

این اختلاف را چه‌گونه می‌توان توضیح داد؟ این اختلاف را نمی‌توان صرفاً به گسترش روابط کالایی نسبت داد، چون بخش اعظم محصولات کشاورزی اروپای شرقی فروخته می‌شد. برنر این اختلاف را محصول تفاوت مبارزه‌ی طبقاتی در این دو منطقه می‌داند. اما چرا نیروهای ضدفئودال در غرب موفق‌تر از شرق بودند و در غرب انگلستان نسبت به فرانسه از مناسبات پیشرفته‌تری برخوردار بود. این اختلاف را بدون در نظر گرفتن رشد شهرها و صنعت روستایی در غرب نمی‌توان تبیین کرد. این بدان معنی نیست که الیگارشی شهری و طبقات متوسط و فقیر شهری همواره از دهقانان در برابر لردهای فئودال حمایت می‌کردند. این‌ها مراکزی از قدرت بودند، مستقل از لردهای فئودال که می‌توانستند موازنه‌ی قدرت را به ضرر فئودال‌ها تغییر دهند. در اروپای شرقی شهرها و طبقات شهری نسبتاً ضعیف بودند. در اروپای غربی موازنه‌ی قوا متفاوت بود و دولت نمی‌توانست بدون قید و شرط از نیروهای فئودال حمایت کنند و دهقانان می‌توانستند آزادی بیشتری کسب کنند. به‌طور کلی، شهرها با ارائه‌ی یک بدیل اقتصادی و ایدئولوژیک در برابر فئودالیسم می‌توانستند روستا را پشت سر خود متحد کرده و یک تعادل قوای طبقاتی متفاوت به‌وجود بیاورند.

ه- استعمار و گذار به سرمایه‌داری: سرمایه‌داری تجاری انگیزه و علاقه‌ی وافری به ایجاد امپراتوری‌های استعماری داشت، که سرچشمه‌ی سرازیر شدن ثروت‌های هنگفتی به‌سوی اروپا بودند، ثروت‌هایی که قدرت بورژوازی را برای تطمیع یا سرنگونی طبقات حاکم بیش‌تر می‌کرد. به‌همین دلیل، نظریه‌پردازانی نظیر سوئیزی، والرشتاین و گوندر فرانک راز رشد سرمایه‌داری را در «مبادله‌ی نابرابر» بین اروپای غربی و بقیه جهان می‌دانستند. اما این نظر دو پرسش اساسی را بدون پاسخ می‌گذارد:

نخست، چرا اروپای غربی قادر بود چنین سلطه‌ای را بر سرزمین‌های دیگر اعمال کند؟ دوم، چرا فقط برخی دولت‌ها توانستند بر پایه‌ی این تجارت «نابرابر» گذار به سرمایه‌داری را تجربه کنند؟ اسپانیا و پرتغال در ایجاد امپراتوری‌های استعماری نسبت به بریتانیا، هلند و فرانسه پیش‌تاز بودند، اما در قرن‌های هفدهم و هجدهم شاهد فقر و عقب‌ماندگی بودند، نه رشد سرمایه‌داری. در اواسط قرن هفدهم، هلند نسبت به انگلستان دارای مراکز تجاری بزرگ‌تر و پیشرفته‌تری بود، اما در نیمه راه گذار به سرمایه‌داری متوقف ماند.

برای پاسخ به این پرسش‌ها باید پذیرفت که این شکل از نفوذ بین‌المللی به درجه‌ی معینی از رشد اقتصادی در داخل نیاز دارد. بعد از بحران قرن ۱۴، وسایل تولید در اروپای غربی نسبت به نقاط دیگر جهان پیشرفته‌تر بود، و به‌همین دلیل، حکمرانان و بازرگانان توانستند سلطه‌ی خود را بر آن‌ها تحمیل کنند. در ادامه، توسعه‌ی

امپراتوری‌های جدید موجب پیشرفت اقتصادی هلند و انگلستان شد، چون اشکال بارآورتر استعمار سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری در این کشورها و نه در اسپانیا و پرتغال در حال رشد بودند. انگلستان گوی سبقت را از هلند ربود، چون سرمایه‌داری تجاری هلند قادر نبود نظیر انگلستان شبکه‌ای از مانوفاکتورهای روستایی را تحت کنترل خود درآورد.

و- سرانجام گذار: مبارزه‌ی بین کهنه و نو نه با بحران قرن ۱۴ پایان گرفت و نه با بحران قرن ۱۷. در آلمان، ایتالیا و بوهیم، با برقراری دوباره‌ی اشکال کهن استثمار فئودالی، نیروهای مولد در حال رکود بودند. در فرانسه، دولت مطلقه‌ی لویی چهاردهم از مبارزات اواخر سال‌های ۱۶۴۰ جان سالم به‌در برده بود و اکنون قوی‌تر از هر زمان دیگری بود. سلطنت اشراف بزرگ فئودالی را مجبور کرده بود که سلطه‌ی متمرکز دولت را بپذیرند، گرچه مالیات‌های در افزایش دولتی با اجاره‌ی فئودالی رقابت می‌کرد. و در عین حال، بخش‌های ثروتمند بورژوازی را تشویق می‌کرد زمین و جایگاه نجیب‌زادگی را در سلسله‌مراتب اشرافیت کهن خریداری کنند.

در انگلستان سال ۱۶۶۰ دیکتاتوری انقلابی ارتش کرامول جای خود را به سازش با زمین‌داران و تجار بزرگ در هیأت احیای مجدد سلطنت داده بود، که با موافقت‌نامه‌ی ۱۶۸۸ به شکل سلطنت مطلقه درآمد. شکست‌ها و سازش‌های میانه‌ی قرن هفدهم گرایش در راستای رشد سرمایه‌داری را متوقف نکردند. این روند در بریتانیا به آرامی اما با گام‌های ثابت در شهر و روستا به راه خود ادامه داد، و در پایان قرن هجدهم شتابی فزاینده کسب کرد. جمعیت لندن بین ۱۶۵۰ تا ۱۷۵۰، پنجاه درصد افزایش یافت و به بزرگ‌ترین شهر اروپا تبدیل شد، و گرچه هنوز ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت انگلستان به کار کشاورزی اشتغال داشتند، اما ۵۶ درصد درآمد ملی در لندن تولید می‌شد. نساجی بعد از کشاورزی بزرگ‌ترین سهم در درآمد ملی را به خود اختصاص داده بود. در نساجی هنوز نظام سفارشی سلطه داشت، اما این نظام با افزایش واحدهای بزرگ به ضرر واحدهای کوچک هرچه بیش‌تر خصلت سرمایه‌دارانه پیدا می‌کرد. در صنایع دیگر مانند آجوسازی، شیشه‌سازی، کاغذسازی و تصفیه‌ی نمک و شکر نیز روش‌های جدید تولید در حال پیشرفت بود، و زغال سنگ به‌عنوان منبع انرژی هرچه بیش‌تر جایگزین چوب می‌شد.

یورگن شلوم‌بوم (Jürgen Schumbohm) تخمین می‌زند که بارآوری در صنعت از ۳۰ درصد به ۱۰۰۰ درصد افزایش یافته بود. در کشاورزی، رشد روش‌های سرمایه‌دارانه شتاب بیش‌تری پیدا کرد، و بارآوری از ۱۳ درصد به ۲۵ درصد رسیده بود که برای یک جامعه‌ی پیشاصنعتی، پیش‌رفتی چشم‌گیر محسوب می‌شد.

بورژوازی فرانسه به شدت بورژوازی آلمان و ایتالیا از جنگ‌های داخلی قرن هفدهم آسیب ندیده بود. و برخلاف نظر برنر، در مسیر رشد مناسبات سرمایه‌داری، اما با آهنگی آهسته‌تر از انگلستان گام بر می‌داشت. در

اواخر قرن هجدهم، صنایع نساجی به‌رغم میزان بازدهی (۵ درصد تولید ناخالص داخلی) و اشتغال (تقریباً ۵ درصد جمعیت) اهمیت قابل‌ملاحظه‌ای کسب کرده بود و بیش از گندم و شراب مهم‌ترین کالای صادراتی فرانسه به‌شمار می‌رفت، و به فرانسه فرصت می‌داد تا به فلزات قیمتی که خود قادر به تولید آن‌ها نبود، دست یابد. افزون بر این، صنایع کشتی‌سازی، آهن و فولاد و زغال سنگ نیز در حال رشد بودند و در برخی نقاط کشاورزی سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری پا گرفته بود.

هارمن به‌طور کلی به وجود سه کاستی در روایت پرنر از گذار به سرمایه‌داری اشاره می‌کند:

نخست - گسترش تدریجی و آرام نیروهای مولد، بازار و شهرها در بطن جامعه‌ی فئودالی

دوم - رشد روابط صنعتی در شهر و روستا از طریق رقابت بین مولدین کوچک و مستقل و لایه‌بندی بین آن‌ها که گاهی به شکل مستقیم (راه واقعاً انقلابی) و گاهی از طریق مداخله‌ی بازرگانان و نظام سفارشی به سرمایه‌داری می‌انجامد.

سوم - نقش دولت مطلقه در پیشبرد روابط سرمایه‌داری و استفاده از امپراتوری‌های استعماری برای تسریع و شدت بخشیدن به این رشد.

یادداشت‌ها

۱- در این بحث پل سوئیزی و جورج مک‌لنن (از مدافعان مارکسیسم تحلیلی) و افراد دیگری نیز شرکت داشتند.

۲- *International Socialism*, vol 45, no 2.

۳- تمام داده‌های آماری و نقل‌قول‌ها از منبع ۲ است.